

نزدیک قیصر نهادند روی
رسیدند نزدیک یویان
نشست از بر مامورین غیاث
کرانمایه ششم بدیش رو
رسیدند نزدیک قیصر فرا
جوشیدند خوارین وقت
بر تخت بمانند شاه وقت
نوغان آن مامور شریک
نماند کسی زرین جهان
نشست آن سه پیران بکرای
می بود خوارین پای
بدو گفت قیصر که در زیرگاه
شاید که بگوید راه
چنین گفت خوارین که ساء
مرا در زیر که ندادگاه
که در پیش قیصر نماند
چنین نام شاه ایران بد
گفتند که را پسند است
به سفام او سودمند است
بدو گفت قیصر که کسای
نخست آفرین بر جهان داکو
که او نیست برتر از من بتری
ازو گفت نهادند و سپهر
سپهر و ستاره همه کرده اند
چنین آساره او بدو نهادند



جوشیدند قیصر کر ایران جهان
بیدار است کاخی بدیای دوم
نفرمود تا برده بروا کنند
جو خوار و برزین و کرد و اندام
خستین به رسید قیصر ساء
فرستاد و شهریار جهان
همه بکشدش کوه و زر و موم
زد و بکشدش تیر و کمان
همه تاج و سر بر میان
را ایران و از کشت و رنج راه
جوشیدند قیصر که در
بیدار است کاخی بدیای دوم
نفرمود تا برده بروا کنند
جو خوار و برزین و کرد و اندام
خستین به رسید قیصر ساء
فرستاد و شهریار جهان
همه بکشدش کوه و زر و موم
زد و بکشدش تیر و کمان
همه تاج و سر بر میان
را ایران و از کشت و رنج راه

ایح نامه خدیوای قیصر دوم

که مار زان و خود داد و بھ
همه بنده آفسر نمانده اند
ایران سواران و رابر کرد
نوغان او کرد و این جهان
جوار خاک با جانور بنده کرد
چو پادشاه این جهان
میگفت که تبار خضر و بیاید
چنان از ایران آفرین جوار کرد
هم او نیست و اندام و بتری
که او برتر است از مکان جهان
نخستین کیومرث را زنده کرد
بنود اسکا را بچو بوی جهان
جوشیدند قیصر که در
بیدار است کاخی بدیای دوم
نفرمود تا برده بروا کنند
جو خوار و برزین و کرد و اندام
خستین به رسید قیصر ساء
فرستاد و شهریار جهان
همه بکشدش کوه و زر و موم
زد و بکشدش تیر و کمان
همه تاج و سر بر میان
را ایران و از کشت و رنج راه

مجمعی چنین تا سرگشت و
کنون بده ناسر او ارگست
مرا اندرین کار باری کشید
جو قصیر برین سخن کشید
جوان نامه رخ خود لغزود
مرا خرد و از خویش بپوش
اگر دیده خواهی ندانم مرغ
دیر جانیده را پیش خواند
بفرمود تا نامه مانع بخت
جو گشت از نوشن نموده
سجی کوی روشن دل و پاک
و کرنیسی را بر لشوری
مباش اندرین بوم تیره روان
کنون سلاح و سپاه و درم
بمید چین گفتگی دادند
بقتصر حین گفت کای منهای
فرستاد کس قصیر نامدار
که ما تا سگد زبش زین جان
کنون پاکیزه آن ز کردار
اگر خمر و آن سپردای کلاه
کیرین در فرج خمر دیار
که کشان سپرد اندکان
جو اندر دیک خمر و سوار
جو خمر و بدین کس کش
همه بر دل این ما و ما گرفت

که تاج بزرگی بر سر نهاد
باید بخت بزرگان گشت
برین بی وفا کار مکار گشت
بر خارش چون کل شنید
شدان بخت بر خشم و لاج
ز جان سخن کوی زار من گشت

نیاید بدین دوده هرگز نهد
شناسد که این بخت و این بخت
که پویند با ششم کرد جان
کل شنیدش از زار گشت
بجز آرد برین جاندار گشت
سخت و ششم بخت و ششم گشت

نامه خیر بقیه و عسل کردن

پیار است چون مرغوار گشت
که کرد قصیر سوار و سپر
خردمند و کویا و دگر دو سپر
درم جو استینی ز نر تهری
که امیت کرد از جرخ زدن
فرار آوردم توانشی درم
که گیتی گرفت مار پایا
که از فیلسوفان پاکیزه رای
فرستاد از فیلسوفان
ز ایرانانیم خسته روان
بیش از اندر او دشاکل بر
بدست آورد سر برار و زار
سخنهای ایرانیاں با دار
سخنهای دینه خوانندگان
بگفت آنچه بشنید از و زار
رخاش اندیشه بی رنگ
همه یاد را با و باید گرفت

ر سنج و پیوند و سکو سخن
مرد و نو و پیش خمر کوی
همه اسلحای نیم گنج و
بدان تا نواز درم با کام گشت
که کانی است و کانی کند
بر چرخ و آمد فرستاده مرد
چه سازیم ما او به نیر و شود
بیامدنی خندیدار دل
جو امان و پیران روی زار
ز بس غارت و حکایت و سخن
کمی خامشی بر کین ارمیان
هم اندر زمان با و خواهد درم
از ایشان بشنید قصیر سخن
سواری فرستاد در دما شاه
همان نامه قصیر آورد پیش
چنین داد با هم که گزین سخن
گرفتیم و گشتیم ازین زار

کنند است شادی را بیری
که را بود و ششم سانشتی
ششم بدیم از کمان
زمان فروداش بر زار گشت
که این نیست بر مرد و انفت
شمار به بین تاج اندر خورست
که دیده به آتش و دینار و
بر این شگاه بزرگی نشاند
از انروز و روزگار کهن
که ای شاه بنیاد دل است کوی
بیاور باید کسی بر تو رنج
بایران کداری تا آرام گشت
کمی ناز بایم که در دمن
سخنهای قصیر همه یاد کرد
وزین سنگ کمتر بی آه و گشت
که بنده ما درین کار دل
سخنهای رینه گرفت یاد
همان بی کینه خمر و سخن
جو شد کند از دخت ساسان
بیای اندر آمد همه مزد و دم
کمی دیگر اندیشه بگفتن
کمی نامه نوشت و بنمود راه
سخن راند با و از اندر پیش
که پیش آمد از روزگار کهن
شمار بیا و ابا بران نیار